

لیبی:

باچشمی خندان و باچشمی گریان!

بی تردید، سرنگونی هر دیکتاتوری ی مسرت بخش است و قاعدتا مردمی که بتوانند طومار استبدادی 42 ساله را که مثل هر مستبدی سودای موروئی کردن قدرت در خانواده خود را داشت، در هم به بیچند، قاعدتا باید آمادگی بیشتری برای تمرد در برابر سربرکشیدن استبداد جدید را داشته باشند. فراتر از آن در متن و در راستای مبارزه با جنبش ضد استبدادی است که جنبش انقلابی می تواند گفتمان، مطالبات و صف آرائی خود را بطور مستقل برپاکند و حتی افزون بر آن، سرنگونی حکومت مستبدی مثل قذافی می تواند در دامن زدن به جنبش ضد استبدادی و تقویت روحیه آنها در منطقه مؤثر باشد. با این همه تجربه انقلاب بهمین (ونه فقط آن) به مانثان داده است که سرنگونی یک حکومت دیکتاتوری الزاما به معنی برقراری دموکراسی واقعی نیست. و حتی الزاما به معنای بهتر شدن اوضاع هم نیست. چرا که انقلاب و جایجائی قدرت در خلا و بر اساس آرزوهای قیام کنندگان صورت نمی گیرد، بلکه بر بسترواقعیت های اجتماعی - طبقاتی و مداخله آنها و نیز نقش آفرینی قدرتهای حاکم بر جهان صورت می گیرد که همگی تلاش دارند با کنترل جنبش و داشتن فرادستی بر آن، آن را به سوی اهداف و منافع خود سوق دهند. هر نظام استبدادی بر مناسبات اجتماعی و اقتصادی، هم چون بدنه ناپیدای کوه یخی، استوار است که نوک هرم نظام یعنی سردمداران و سرکردگان قائم به آند. از همین رو بدون تغییر ریشه ای این مناسبات، تغییر در سطوح بالای قدرت فقط به تغییر و جایجائی چهره ها و تغییرات سطحی و شکلی می انجامد، بدون آنکه بر مناسبات زیربنائی و مولد استبداد خدشه ای وارد شده باشد. بنابراین چگونگی سرنگونی، اهداف و نحوه نقش آفرینی قیام کنندگان، نقش اساسی در روند تحولات و پوی آمدهای آتی دارند.

در مورد ماجرای لیبی گرچه با شروع شمارش معکوس سرنگونی مستبدی هم چون قذافی و انتقال قدرت می توان باچشمی خندان بود، چراکه از جاکندن هر مستبد و نفس پائین کشیدن هر نیروی سلطه طلب لذت بخش است، اما نمی توان باچشم دیگری نگران رویدادهای آتی و جایگزین احتمالی نیروهای سلطه طلب و لوبارنگ و شمایللی دیگر، نبود:

واقعیت چیست؟ جنبش مردم لیبی علیه استبداد در بستروزش بادهای سنگینی که منطقه شمال آفریقا و خاورمیانه را در بر گرفته است صورت گرفت، و باین لحاظ بیان کننده خواست به حق مردم تحت سلطه بر سرنگونی استبداد و تغییر اوضاع موجود بود. باین همه در بستر ضعف عمومی جنبش از نظر گفتمانی، درجه آگاهی و آرایش صفوف بر مبنای مطالبات پایه ای جنبش، با مداخله و فرادستی دونیروی سنگین وزن (داخلی و خارجی) ارتجاعی و مرتبط با هم که در پی منافع و سودهای خود در افکندن حکومت قذافی بودند، این جنبش با تناقضات و سمت و سوهای های گوناگونی مواجه شده است. یکی از دو عامل دخیل در آن نقش آفرینی بخشی از طبقه سیاسی و بوروکراسی کنده شده از حاکمیت بود، که ردپای آن بخوبی در صفوف اپوزیسیون حتی در بالاترین سطوح رهبری آن مشهود است. و دیگری مداخله سیاسی و نظامی بسیار فعال و چشمگیر قدرت های بزرگ خارجی در جهت گیری و شتاب دادن به تحولات در راستای مورد نظر خود است. این دو عامل دست بدست هم، از یکسو موجب تسریع در از هم پاشیدن ماشین بوروکراسی و سرکوب رژیم قذافی شد و از سوی دیگر موجب شکل بخشیدن به صفوف جنبش و اپوزیسیون با فرادستی آنان. تا آنجا که به کنده شدن بخشی از بوروکراسی و ماشین نظامی سرکوب مربوط می شود، امری که از پیش شرط های فروپاشیدن و درهم شکستن ماشین منسجم قهر و سرکوب استبداد حاکم به شمار می رود، حرفی نیست. اما دشواری اصلی مربوط می شود به نقش آنها در صفوف جنبش و اپوزیسیون. برای قدرت های امپریالیستی که این بخش از نیروهای جدا شده از دستگاه قذافی را در خدمت خود بکار گرفته اند، هدف چیزی جز استقرار همان نظام با رهبری و کارگزارانی سربراه تر از قذافی در برابر فرامین بازار جهانی و تقدیم دودستی منابع عظیم نفتی و ثروت لیبی به کنسرن های فراملیتی نیست. آنها با مداخله نظامی و ویرانگرانه خود که تاکنون به 20 هزار پرواز جنگنده های ناتو در طی 5 ماه گذشته بالغ می گردد و دامنه تخریبی آن چنان است که مسأله

بازسازی دوباره لیبی را به اولویت نخست تبدیل کرده است، برای خاموش کردن عملیات ماشین نظامی قذافی و به همراه آن بسیاری از هدف های غیرنظامی به پرواز درآمدند. برای آنها قرار گرفتن توده های وسیع در کنارشان مهم هست اما فقط بشرط آنکه هم چون سیاهی لشکری در خدمت اهداف و منافع آنها باشند. تنها باین شرط بود که آنها بآدم کردن چک سفید به اپوزیسیون لیبی، حمایت همه جانبه و تاسرحدممکن سیاسی و اقتصادی از آنها و گشودن سرکیسه قوت و حاتم بخشی های خود (بخوانید از میان دهها میلیارد دلار ثروت مصادره شده دولت و مردم لیبی) زمینیه های پیشروی را فرساختند. سودای قدرت های بزرگ سرمایه داری امروزه برکسی پوشیده نیست: مطابق گزارش ها، به همراه پیشروی ستون های نظامی مهاجم به سوی طرابلس برای فتح نهائی پایتخت، نمایندگان شرکت های بزرگ نفتی (ایتالیا) نیز در معیت آنها برای راه اندازی این صنایع در حرکت بودند! (یعنی همان شرکت هائی که در طی سالهای گذشته نیز مشغول چاپیدن بودند). فرانسه (که به همراه انگلیس که سهم مهمی در حملات هوائی ناتوبه تأسیسات نظامی و حیاتی لیبی داشته است)، هنوز آب (جنگ) از آسیاب نیفتاده، سهم شیر را برای خود می طلبد. در همین رابطه سارکوزی خواهان حضور سریع رهبران قدرت انتقالی در پاریس برای انجام مذاکرات و تنظیم قرار و مدارها و ابلاغ دستورالعمل های بلوک قدرت های بزرگ است. و البته رئیس قدرت انتقالی هم باگفتن اینکه سهم ویژه کشورهای حامی قیام کنندگان در مد نظر قرار خواهد بود، چراغ سبز نشان داده است. ناتو از هم اکنون اعلام کرده است که با پایان جنگ و سرنگونی قذافی مأموریتش در لیبی پایان یافته نیست و در واقع هم چنان برای خود نقش محلل برای عبور باصطلاح به دوران دموکراسی را (اسم شبی برای جانداختن نظام کارگزار بازار جهانی) قائل است. آنها هم چنین از هم اکنون سخن از چگونگی استفاده از حربه استراتژیک نفت لیبی برای کنترل و کاستن از قیمت های جهانی نفت به میان می آورند. حربه ای که در خدمت هم سودهای بیشتر و هم کاستن از دامنه بحران اقتصادی باشد. از دیگر پروژه های آنها، همان طور که مسئول دولت انتقالی هم گفته است، تأسیس دولت جدید در چهارچوب یک اسلام معتدل مثل مدل دولت ترکیه در لیبی است تا هم به نحو مطلوب تری با بازار جهانی ادغام گردد و هم از مذهب به مثابه ابزاری برای کنترل جامعه سودجسته شود (امری که فی نفسه در مقایسه با دولت کمابیش غیرمذهبی قذافی حتی یگ گام هم عقب تر است). فعال شدن و نقش آفرینی دولت ترکیه و دست و دل بازی آن در کمک صدها میلیون داری برای بازسازی لیبی بدون چراغ سبز دادن قدرت های بزرگ سرمایه و بدون چنین چشم داشتی به نفت لیبی و بازار آن نیست.

اما سواى منافع و هدف های مشخص مربوط به نفت لیبی و شکل دادن به طبقه سیاسی جدید و کارگزار بازار جهانی و ادغام شده در آن، تحولات لیبی و الگوی بکار گرفته شده در آن، بخشی از یک استراتژی جهانی در راستای استقرار نظم نوین در منطقه قرار داد که خطوط مهم آن را می توان به شرح زیر ملاحظه کرد:

الف- بطور کلی شمال آفریقا و منطقه خاورمیانه منطقه ای استراتژیک و سرشار از منابع نفت و بازاری پر رونق برای مصرف فرآورده های نظامی و غیرنظامی بازار جهانی به شمار می رود. در عین حال این منطقه مدتی است که با بحران های حاد سیاسی و اقتصادی مواجه شده است. حکومت های استبدادی (که همواره مورد حمایت قدرت های بزرگ بوده اند) و فقر علیرغم ثروت های عظیم منطقه و باشکاف های طبقاتی عظیم حاصل از آن، از مهمترین مشخصات بحران منطقه است که در در هم آمیزی با بنیادگرایی اسلامی و انباشت تضادهای حل نشده بین فلسطین و اسرائیل در کل وضعیت منطقه را آبدستن تحولات زیادی کرده است. خیزش های اخیر بخوبی وجود و درجه بالای تراکم مواد مذاب اجتماعی در زیر پوسته کنونی جامعه را آشکار ساخته است. تکانه های ناشی از این مواد مذاب در نقاطی فوران کرده و هنوز هم در حال پیشروی بوده و ادامه دارد. برای دولتهای غربی و حامی دولت های تاکنونی منطقه نیز وخامت اوضاع و انفجاری بودن آن مسجل شده است. برای آنها قطعی است که وضع موجود دیگر قابل دوام نخواهد بود. از همین رو آنها علیرغم غافلگیری های اولیه باین نتیجه رسیدند که برای حفظ منافع اساسی و دراز مدت خود در این منطقه استراتژیک، هم نیاز به

تغییر هست و هم چنین تغییراتی نیازمند کنترل و هدایت از بالا است و بهمین دلیل بر آن شدند تا خود وظیفه قابلیت با اصطلاح نظم نوین را به عهده بگیرند. برای آنها قطعی شده است که تضمین تداوم مافوق سود استخراج شده از منطقه، نیاز به معماری تازه ای در این منطقه دارد. البته سرمایه داری بطور تاریخی استقرار نظم نوین و تضمین کننده منافع کلان خود را بویژه در نقاط عطف تاریخی همواره با تخریب و سرکوب و جنگ و کشتار پیش برده است و وضعیت کنونی هم مستثنا از آن نیست و اگر کسی میخواهد تصویر زنده ای از این نقش سرمایه داری داشته باشد، می تواند نگاهی به تجربه وانگیزه این نوع مداخلات در عراق و افغانستان و اکنون در لیبی و حملات مهیب هوایی آن داشته باشد تا به نقش عنصر قهر و سرکوب در استقرار نظم مورد نظر سرمایه بهتر پی ببرد. بی تردید نقش دیکتاتورهای یکه تاز و فاسدی چون قذافی ها در دادن دستاویزهای لازم برای توجیه این نوع یورش های بهیمی سرمایه و تحت شعارهای با اصطلاح بشردوستانه، تغییری در ماهیت چنین مداخلاتی بوجود نمی آورد. مصادره شعار دموکراسی واقعی و مسخ کردن آن، و نیز سرکوب مطالبه نان و برابری اجتماعی نیازمند بکارگیری مشت آهنین است. بخش مهمی از این استراتژی جدید پایان دادن به حکومت های خودمختار و نافرمان منطقه از یکسو، و فرم و تغییرات نرم و از بالا در دیکتاتوری های وابسته و وفادار به خود از سوی دیگر است. آنچه در لیبی می گذرد از نوع اول است که بخش مهمی از استراتژی منطقه ای نظام سرمایه داری به شمار می رود.

ب- بکارگیری مشت آهنین به شیوه ای که در عراق و افغانستان بکار گرفته شد با بحران و چالش های بزرگ و از جمله عدم تحمل افکار عمومی مواجه شده است. در استراتژی و فاز جدید با بهره گیری از آن آزمون شکست خورده، همان هدف در شرایط جدید با مؤلفه های زیر پیش برده می شود:

جایگزینی سیاست چند جانبگی به جای یکه تازی آمریکا (نقش برجسته اروپا در ماجرای تهاجم به لیبی بر همین اساس قابل فهم است)، استفاده بیش از پیش از برگ و مشروعیت سازمان ملل در صدور مجوز برای اقدام های سیاسی و حملات نظامی، پرهیز از گسیل نیروی زمینی گسترده و بجای آن استفاده مؤثر از حربه (دارای مزیت مطلق) تهاجم هوایی و سایر کمک های نظامی هم چون مشاوره و مستشار و آموزش نیروها و انتقال تجربه و مسلح کردن و انواع حمایت های مالی و سیاسی، و بالأخره شکل دادن به یک اپوزیسیون و رهبری مورد اعتماد و وابسته به خود. عناصر فوق بخش اساسی استراتژی جدید برای ایجاد نظم با اصطلاح نوین در منطقه را تشکیل می دهد.

همانطور که اشاره شد هدف اصلی از این استراتژی پاسخ گویی به بحرانی است که تداومشان ثبات منطقه را بهم می ریزد. البته در این میان به کنترل در آوردن جنبش های اعتراضی و پایان دادن به حکومت های با اصطلاح یاغی و یابهنتر است بگوئیم کمتر سر بفرمان (که البته مثل سایر دولتهای منطقه مستبد هم هستند) اولویت اصلی آنها را تشکیل می دهد.

بحران آلترناتیو در لیبی و سایر کشورهای دستخوش بحران در حالی که خود سرمایه داری با بحران بزرگی دست بگریبان است موجب آن شده که خیزش های دارای پتانسیل و زمینه های رهائی بخش نتوانند آنگونه که شایسته چنین وضعیت حساسی است از موقعیت ها و فرصت های که آفریده می شوند بهره گیرند و لاجرم در خلأ وجود آن، سرمایه داری علیرغم بحران زدگی اش خود بتواند آلترناتیو خویش باشد و یا به عبارت بهتر، در نقش آلترناتیو خود ایفاء نقش نماید.

بحران کنونی در واقع بازتاب دهنده بحران در وضعیت عمومی و پارادایم انتقالی لااقل از زمان فروپاشی بلوک شرق و رؤیای بباد رفته تجربه سوسیالیسم قرن بیستمی است که بدون در نظر گرفتن مهمترین مشخصات در حال عروج آن و بدون درنگ بر واقعیت های نوین اجتماعی و جنبشهای برخاسته از آن، هم قابل فهم نیست هم برون رفت از آن ناممکن است. از مهمترین این مشخصات نقش آفرینی مستقیم جنبش طبقاتی کارگران و زحمتکشان و کلیه مزدو حقوق بگیران به مثابه سوژه های خود رهان و به معنای اعمال دموکراسی مستقیم در تمامی عرصه های سیاسی و اقتصادی، گسترش شبکه ها و سازمان یابی های متناسب با آن، در گسترش هم آهنگی و تقویت همبستگی در میان لایه های گوناگون صفوف

جنبش درمقیاس کشوری و منطقه ای جهانی، داشتن استراتژی های فراملی، و دریک کلام بسط نفوذ
گفتمان نان و آزادی (وسوسیالیسم) درتناسب با فازجدید جهانی شدن سرمایه داری و علیه آن و کلیه
ساختارهای بین المللی آن است.

24-08-2011-02-06-1390 تقی روزبه

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com>

taghi_roozbeh@yahoo.com